

به مناسبت دو صدمین سالگرد تولد فردریک انگلس



28 ام نوامبر امسال مصادف است با دو صدمین سالروز تولد فردریک انگلس، دانشمند، متفکر و فیلسوف بزرگ قرن نوزدهم آلمان. فردریک انگلس در دامن خانواده ثروتمندی در شهر بریمن ایالت راین دیده دنیا گشود. او در سن 13 سالگی اش وارد مدرسه گردیده و هنوز 18 ساله نشده بود که بنابه اصرار پدرش مجبور به ترک آن گردید. پدرش که مالک فابریکه نساجی و شرکت پنبه بود می خواست او نیز وارد بازاری شده و به تجارت بپردازد. تحت این وضعیت انگلس لیسه را ناتمام گذاشته در سال 1838 به عنوان کاتب در شرکتی در بریمن بکار شروع کرد.

اما انگلس جوان افکار تجارت و زراندوزی نداشت و بیشتر به جهانی فکر میکرد که بهتر از جهان کنونی باشد. افکار انگلس به زعم اطرافیان "خیلی خطرناک" بود. اما این افکار خطرناک با مطالعه فلسفه هگل که آنروز هابر جامعه اکادمیک آلمان سایه افکنده بود گستره و عمق بیشتر پیدا میکرد.

انگلس در ماه سپتامبر سال 1838 شعری را در شماره 40 ام نشریه گفتن بریمن (بریمن کونوارسیسیون بلات) زیر نام بدوین (کوچی) به نشر سپرد. از این ببعده انگلس او قاتش را صرف مطالعه فلسفه، نویسندگی و گزارشگری میکرد. در سال 1840 خدمت سربازی اش را در کدک توپخانه ارتش پروس در برلین به پایان رسانید. زمانی که او در برلین بود از هر فرصتی استفاده میکرد و به دانشگاه میرفت و لکچرهای ریاضیات، فلسفه، شیمی، فیزیک و مکانیک را تعقیب میکرد.

هگل استاد دانشگاه برلین به این ایده بود که خرد انسانی عمده است نه شرایط مادی، اما از طرف دیگر جهان را در حال تغییر و تحول بلا انقطاع میدید. برای انگلس این سوال مطرح میشد که اگر برابری تمام جهان در حال تغییر و تحول هست، پس چرا باید امپراطوری پروس یا امپراطوری تزار در روسیه از این قانون مستثنی باشد؟ چرا باید همیشه اکثریت جامعه در فقر و تهی دستی زندگی کنند تا مامت توانگر در غنا و تجمل بسر ببرند؟ اگر طبیعت در حال تکامل بلا انقطاع هست پس تاثیر آن بر زندگی انسانها چیست و زندگی اجتماعی انسانها و مرادفات فیما بین آنها چگونه تکامل میکند؟ فلسفه هگل نمیتوانست به این پرسش ها پاسخ درست را تهیه کند ولی علیرغم این کمبودی های اساسی حد اعلی دانش بشر را تا آنروز تشکیل میداد. به همین دلیل بی جهت نبود که انگلس به جمع "هگلیان جوان" پیوست. در سال 1842 زمانی که او 22 ساله بود، والدینش تصمیم گرفتند او را به انگلستان بفرستند. در آن زمان منچستر یکی از شهرهای بزرگ صنعتی اروپا بحساب میرفت و قرار بود که انگلس در یک کارخانه نخ ریزی

در سال‌های بعد کار مشغول شود. انگلس در همان سال به انگلستان رفت و در منچستر سکونت اختیار و در همان شرکت بکار پرداخت. او در منچستر فقط در دفتر نمی نشست بلکه در کوچه هاوپس کوچه های شهر میگشت و در محلات کثیف و متعفن که پرولتاریا در آن‌ها زندگی میکردند میرفت و با توده های محروم و فقیر به صحبت می نشست.

لنین در سوگنامه مرگ انگلس بعد از آنکه به سیر تحولات فکری او میپردازد میگوید "انگلس تا زمانی که به انگلستان نیامده بود سوسیالیست نبود. در منچستر وی با کسانی که در جنبش کارگری آلمان انگلستان فعال بودند ارتباط برقرار کرده برای نشریات سوسیالیستی انگلیسی به نوشتن آغاز کرد. در سال 1844 حین بازگشت به آلمان در پاریس با مارکس که با وی قبلاً مکاتبه را آغاز کرده بود آشنا شد¹". و در جای دیگری می نویسد: "انگلس در ماه سپتامبر سال 1844 برای چند روزی به پاریس رفت. از آن زمان نزدیکترین دوست مارکس شد. آن دو در زندگی جوشان گروه های انقلابی آتروز پاریس با حرارت تمام شرکت کردند²".

مارکس و انگلس در اینجامشتر کاکتابی راتحت عنوان "خانواده مقدس" بنشر میسپارند. این کتاب دید برادران فیلسوف باویر را که در آلمان پیروان زیادی داشت، نقد میکند. برادران فیلسوف باویر به ویژه بر نو باویر به این نظر بود که نقد باید مافوق احزاب سیاسی و سیاست هاباشد. آنها هر گونه عمل و فعالیت سیاسی را رد و موعظه میکردند که تنها و تنها باید بصورت "انتقادی" به جهان و پیرامون خویش نگریست و بس! این برادران به پرولتاریا به دیده تحقیر می نگریستند و آنها را فاقد قوه تشخیص و تفکیک میدانستند. اما مارکس و انگلس این دو متفکر بزرگ بانوشتن "خانواده مقدس" اولین سنگ بنای دید ماتریالیزم تاریخی را گذاشتند و بعد از اثر معروف شان بنام "ایدئولوژی آلمانی" آنرا انکشاف داده و استخوان سالمی در بدن افکار برادران مقدس باقی نگذاشتند. این دودانشمند کبیر بدنبال افکار فلاسفه و خردمندان روزگار کهن نرفتند تا اندیشه های شان را از آنجا هابیرون بکشند. آنها حقیقت تاریخ را در زندگی مادی انسان هاجستجو کردند. انسان ضرورت زندگی اش را تولید میکند. مارکس و انگلس مینویسند: "حتی زمانی که جهان محسوس به حداقل به عصائی تنزل می یابد، آنچنانکه در نزد برونوی مقدس تنزل یافته، این امر مستلزم تولید این عصا میشود³". در این سخن هیچگونه خیالپرستی و بیهوده بافی وجود ندارد. با حرکت از همین نقطه است که آنها به تقسیم کار و ظهور طبقات در جامعه میرسند و علم انقلاب پرولتری را تدوین میکنند، علمی که برای عظیمترین نبرد تاریخ ضامن اجرائی پیروزی پرولتاریاست.

در بین سالهای 1845-1847 مارکس و انگلس با سازمان مخفی "اتحادیه کمونیست های آلمان" ارتباط برقرار ساختند. اعضای اتحادیه وظیفه تشریح تاریخی و تحلیل طبقاتی جامعه از دیدگاه سوسیالیزم علمی را به عهده این دو نفر گذاشتند. نوشته ایراکه آنها به این اتحادیه دادند امروز بنام "مانیفست کمونیست" در جهان شهرت دارد که بگفته لنین کتاب روی میز هر کارگر انقلابی است. مانیفست کمونیست که در سال 1848 منتشر شد چنان تأثیری را بر زندگی و تاریخ بشر داشته است که هیچ نوشته دیگری نداشته است. مائوتسه دون در صحبتش با ادگار سنو میگوید ز مانی که مانیفست کمونیست را خواندم یک انسان دیگر شدم، این اثر تمام عقاید و نظراتم را تغییر داد.

¹ - درباره فردریک انگلس ص. 7

² - لنین. کارل مارکس ص. 2

³ - ایدئولوژی آلمانی ص 53

انگلس برای شرکت در انقلاب سال 1848 که اول در فرانسه به وقوع پیوست و سپس در تمام ممالک اروپای غربی سرایت کرد، بار دیگر به آلمان برگشت. او و مارکس جریده "راین جدید" (Neue Rheinische Zeitung) را اداره میکردند. انقلاب که علیه مالیات کمرشکن، زورگویی ارتجاع و استثمار شدید دهقانان در ماه فیبروری-مارچ سال 1848 آغاز شده بود سرانجام بعد از یکسال شکست خورد و مرتجعین انقلابیون را بشدت سرکوب کردند. نشریه "راین جدید" توقیف و مارکس که یکبار قبلاً تبعید شده و در نتیجه تابعیت پروسه اش را از دست داده بود از آلمان اخراج گردید. اما انگلس در سه نبرد در کنار مردم شجاعانه جنگید و بعد از آنکه آخرین نبرد شکست خورد به سوئیس رفت و از آنجا دوباره به انگلستان برگشت. او بعد از برگشتش به انگلستان مدت کوتاهی در منچستر باقی ماند و به سرعت به لندن رفت. زمانی که مارکس مشغول کار تحقیقاتی و نوشتن "کاپیتال" بود، انگلس تمام نیرویش را صرف هدایت جنبش پرولتری در اروپا و کارهای انترناسیونال میکرد. او شب و روز مشغول کار بود. انگلس با آنکه خود دیگر در شرکت کار نمی کرد اما آنچه از شرکت به او میرسید با خانواده مارکس تقسیم میکرد. لنین در اثرش تحت عنوان "کارل مارکس" می نویسد "شرایط زندگی مهاجرت که بویژه در مکاتبات مارکس و انگلس به روشنی تشریح شده (این مکاتبات در ۱۹۱۳ منتشر شد) بینهایت شاق بود. احتیاج، برآستی جان مارکس و خانواده اش را به لب می آورد و اگر کمک های مالی و دائمی و فداکارانه انگلس نمی بود، مارکس نه تنها موفق نمی شد "کاپیتال" را بنویسد، بلکه زیر بار فقر جان می سپرد".⁴

این دو متفکر بزرگ - حتی زمانی که انگلس مجدداً به منچستر برگشت - با هم در تماس بسیار نزدیک قرار داشتند. زمانی که انگلس در منچستر بود، نوشته های مارکس را که دستخط خیلی بد و ناخوانا داشت به منشی میخواند و منشی آنرا تایپ میکرد (برای مشاهده دستخط مارکس به صفحه 61 مانیفست کمونیست چاپ پکن مراجعه شود). بدون انگلس، حتی نشر آثار مارکس هم ممکن نبود؛ زیرا مارکس نمیتوانست آثارش را بموقع بچاپ برساند و احتمالاً سالها بعدیادداشت های تکه و پاره اش از یک جایی پیدامیشد. انگلس در نامه اش به ورا لئوناز اسولایچ می نویسد "نسخه های خطی نوشته های مارکس که مشغول دیکته کردن آن به یک منشی هستم، مرا برای تمام روز مشغول میدارد".⁵ مارکسیزم به اینقسم از چند جهت مدیون زحمات انگلس میباشد.

امروز ما طبقه کارگر که پیشرفته ترین دستاورد ذهنی بشر و جهان بینی ای را در اختیار داریم که بر پیشرفته ترین اکتشافات علمی بنا یافته اغلب متوجه مشقاتی نمی شویم که بنیانگذاران کبیر آن - مارکس و انگلس - متحمل شده اند. زیرا مشکل است تصور کنیم که بیرون آمدن از بطن ایدئولوژی طبقات حاکم که تمام بینش جامعه را سمت سومیدهد چقدر مشکل است. یک جوان افغانستانی که امروز کمونیست میشود و بطرز اهانت آمیزی ایدئولوژی ارتجاع را پشت پامیزند با آنکه از روی پرتگاه عمیق تاریخی خیز بلندی میزند ولی باز هم کارچندان مشکل را انجام نمیدهد؛ زیرا بدیل علمی آماده و تیار برای جهان بینی ارتجاع دارد. اوبه شناسایی میماند که وقتی بکنار حوض آب بازی میرسد از کنار ه های پلکان گرفته از آب خارج میشود. اما تصور کنید که لبه حوض ده ها متر بلند بوده و هیچ پلکانی وجود نداشته باشد. اگر به زمان مارکس و انگلس برگردیم میتوانیم ببینیم که چقدر مشکل است تا از ایدئولوژی حاکم گسست کنیم. جهان

⁴ - کارل مارکس - نوشته لنین ص 2

⁵ - نامه انگلس به لئوناز اسولایچ - نامخ شماره 207 در مورد کتاب پلخائف

بینی یا ایدئولوژی حاکم بر جامعه معتقد بود (و تا هنوز هست) که هیچ چیز تغیر نمی‌کند و جهان و سیارات همانگونه که در روز ازل خلق شده و بر محور هستی قرار گرفته، همانطور باقی مانده و میمانند. گیاهان و جانوران در طبیعت یکباره و برای همیشه بوجود آمده و مثل و مانند خود را تولید کرده و بطور متداوم بهمان صورت ادامه می‌دهند. تاریخ جهان اصلاً وجود نداشت و تاریخ بشر گزارش وقایع و جنگ‌های سلاطین و فاتحان بود و بس که در گذشته رخ داده بود. متفکرین قبل از مارکس و انگلس وقتی به کنار این حوض میرسیدند نمیتوانستند از آن بیرون بیایند و بالا بروند. آنها در آب باقی میماندند و غرق میشدند. اما مارکس و انگلس هر کدام جداگانه و مستقل از همدیگر به این سمت شنا کردند و بکنار حوض رسیدند. در آنجا آنها مانند متفکرین پیشین از موضع ایده آلیزم به دیالکتیک طبیعت نگاه نکردند بلکه برای رهایی دیالکتیک با ایده آلیزم به نبرد پرداختند. انگلس در مقدمه بر چاپ دوم انتی دورینگ مینویسد: "من و مارکس دقیقاً تنها کسانی بودیم که می‌بایست دیالکتیک را از فلسفه ایده آلیستی آلمان نجات داده و آنرا در مفهوم ماتریالیستی طبیعت و تاریخ بکار ببندیم اما معرفتی بر ریاضیات و علوم طبیعی برای فهم طبیعت که هم دیالکتیک و هم ماتریالیست است، ضروری می‌باشد"⁶. از یاد نبریم که هم مارکس و هم انگلس هر دو در اول پیروان هگل بودند. جداسدن از هگل کار آسانی نبود چه رسد به اینکه جهان بینی ای مستقل و متضاد بادیگاه او را به وجود آورد و در کنار حوض بمثابه پلکان مستحکم و قابل اعتماد نصب کنند تا آنانی که میخواهند از حوض جهل خرافات دینی و اجتماعی بیرون شوند از آن گرفته بسوی فردای نوین حرکت کنند. هگل یکی از بزرگترین فیلسوفهای ایده آلیزم بود. او به علوم طبیعی و ریاضیات آنقدر وارد بود که در هر نوشته اش میتوانست برجسته ترین مقوله های قوانین جدلی از طبیعت و تاریخ را ارائه کند. مارکس و انگلس بدون سالها مطالعه علوم طبیعی و ریاضیات قادر نبودند که پوسته ایده آلیستی هگل را از دیالکتیک اوجدا سازند و ایدئولوژی جدیدی را قالب بزنند. مارکس و انگلس با آنکه هر کدام نوابغ بزرگ تاریخ اند لیکن صداقت، خودشناسی و عشق به آموختن از یکطرف و تقسیم کار درست، احترام گذاری بکار دیگران و ژرف نگری آنها در کلیت از آنها را هبران بزرگ ساختند. این متفکر بزرگ بایستی مطالعات شان را پیرامون علوم طبیعی و ریاضیات نه فقط توسعه میدادند بلکه بحیث تقسیم وظایف به مطالعه علوم طبیعی و ریاضیات میپرداختند. در اثر ماندگار انگلس تحت نام "دیالکتیک طبیعت" که در اوایل دهه پنجاه به واسطه انستیتوی مارکسیزم-لنینیسم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی منتشر گردیده نمونه درخشانی از این تقسیم وظیفه بین مارکس و انگلس را می‌بینیم. "مارکس وظیفه داشته تا فیزیک، ریاضیات، تاریخ صنایع، شیمی، زیست شناسی و جغرافیه را مطالعه کند و انگلس وظیفه داشته تا زمین شناسی، فیزیولوژی، نجوم، میکاتیک، شیمی آلی و بخشی از ریاضیات و زیست شناسی را مطالعه کند. "مارکس این مطالعات را در سال 1851 آغاز کرد. این زمانی بود که پژوهش هایش را در اقتصاد سیاسی از سر گرفته و بتاریخ تکنولوژی، شیمی و جغرافیه نیاز پیدا کرد. بعد از آن مارکس نتایج مطالعاتش را در فصل یکم کاپیتال درباره ماشین ها و در توسعه تنوری اجاره زمین در بخش سوم همین کتاب بکاربرد. مارکس هنگامیکه مشغول نوشتن نسخه اصلی کاپیتال بود به این نتیجه رسید که باید مطالعات خاصی در ریاضیات انجام بدهد. او در سال 1858 بمطالعه

⁶ - انتی دورینگ- چاپ مسکو سال 1959- ص. 16

الجبر، هندسه تحلیلی، کلوئس (علم مطالعه دیفرانسیال هاوانتیگرالها) پرداخت. در طول همین دوره انگلس بمطالعه فیزیک، فیزیولوژی، شیمی، زیست شناسی مشغول شد.⁷

انگلس در زمانش یکی از بزرگترین حامیان علوم بود. "دیالکتیک طبیعت" که در واقع یک بخشی از یادداشت‌های اوست که کمونیست های آلمان بعد از مرگش آنهار از گوشه و کنار جمع آوری کردند، نشان می‌دهد که با آنهمه گرفتاری هایش چگونه بمطالعه علوم ریاضیاتی میپرداخته و چطور ذره ذره و گام بگام این راه را طی میکرده و بالایی آمده است. مارکس تقریباً 25 سال بمطالعه ریاضیاتی مشغول بود و مداوما پیشرفت هایش را با انگلس در میان می‌گذاشت. مارکس نسخه دستخطی تریاضیاتیاتش را در سال 1881 قبل به انگلس فرستاد تا نظراتش را در مورد آن بگوید. انگلس باشوق زاید الوصفی بتاريخ 10 اگست سال 1881 به مارکس چنین مینویسد: "مور عزیز! سرانجام دیروز دل به دریا زده جرئت کردم که نسخه خطی ریاضیاتیات ترا بدون آنکه کتابهای مرجع بکار ببرم بخوانم. بسیار خرسندم که به آنها هیچ نیازی پیدا نکردم. من ترا در کارت می ستایم. مسایل مثل روز روشن است"⁸...

مارکس و انگلس نه تنها برای آموختن علوم طبیعی و ریاضیاتی سخت کار میکردند، بلکه برای آموختن زبان ملل دیگر نیز جد و جهد فوق العاده انجام میدادند. زبان آموختن در کنار علم انقلاب کار جدی دیگریست که ماباید از رهبران بزرگ مابیموزیم. امروز مادر جنبش کمونیستی کشور ماکسانی را داریم که پشتو بلد نیستند! ماباید پشتو، ازبکی و ترکمنی را یاد بگیریم زیرا بخشی از طبقه مابا این زبانها صحبت میکنند. در بین کمونیست های بزرگ افغانستان بسیار کم اند افرادی که دویاسه زبان را صحبت نکنند. رفیق اکرم یاری انگلیسی و پشتو را خوب بلد بود. به فرانسوی زیاد علاقه داشت ولی کارهای زیاد و سپس مریضی فرصت نمیداد آنرا یاد بگیرد. رفیق ضیان نیز پشتو و انگلیسی را بلد بود.

چیز دیگری را که ما باید از رهبران مابیموزیم احترام گذاشتن به پژوهش های دانشمندان، ساینتیست ها و ریاضیدانان غیر کمونیست است. داروین کمونیست نبود ولی کار داروین مزخرفات "خلقت" و افسانه های دینی را از ریشه برکنند و در زباله دانی تاریخ انداخت. در سال 1859 زمانی که کتاب معروف داروین بنام "منشا انواع" منتشر شد، انگلس آنرا با علاقه زیادی مطالعه و اعلام کرد که کار داروین از اهمیت شایانی برخوردار است. در سال 1887 زمانی که مارکس دیگر به جاودانگی پیوسته بود کتاب مشهور لویز مرگان زیر عنوان "تاریخ جامعه باستان" منتشر شد. انگلس از این کتاب استقبال شایانی نمود. با تاسف که مارکس زنده نبود تا درستی تئوری ماتریالیزم تاریخی اش را که تقریباً حدود چهار دهه قبل کشف کرده بود در آینه این کشف عظیم تاریخی مشاهده کند. انگلس یادداشت های چهل ساله اش را در مورد خانواده، عشق، مالکیت و اتوریتیه طبقاتی در برابر این کشف قرار داد و بعد از آنکه مشاهده کرد محتوای اثر مورگان موید نظرات او و مارکس است آنهارا تنظیم و در قالب اثر ماندگارش تحت عنوان "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" بیرون داد که امروز کتاب سر میز هر محقق علوم اجتماعی بشمار میرود.

⁷ - دیالکتیک طبیعت . دیباچه انستیتیوی مارکسیزم- لنینیزم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ص 14.

⁸ - Mathematical Manuscript of Karal Marx

انگلس در مورد علل اجتماعی- تاریخی ظهور اسلام نیز تحقیقاتی داشته که آنرا در نامه هایش بامارکس در میان گذاشته است. مابذلیل اینکه صبغه علمی را از این نوشته نگیریم و آنرا به یک نوشته اکلکتسیزم بورژوائی و واژه چینی بوالهوسانه تبدیل نکنیم، این موضوع را بعنوان یک بحث علیحده در رابطه با تولیدآسیائی از دیدمارکس و انگلس موکول میکنیم.

انگلس از افغانستان خیلی خوشش می آمد. او در سندی که در ماه اگست سال 1857 نوشته و "افغانستان" نام دارد میگوید "موقعیت جغرافیائی و خصلت مخصوص بخود مردم آن، کشور را دارای چنان اهمیت سیاسی میسازد که در محاسبه مناسبات آسیای وسطی نمیتوان آنرا تخمین اغراق گفت".⁹ "جالب اینجاست که انگلس ساختار جامعه افغانستان را فئودالی تعریف نمیکند. نوشته اوزمانی انجام شده که مارکس حیات داشت و تمام ذهنش را تحلیل مناسبات اجتماعی در رابطه باشیوه تولیدتشکیل میداد زیرا مشغول نوشتن "کاپیتال" بود. انگلس می نویسد "افغانها مردم شجاع و محکم بوده که فقط به کشاورزی و مالداري اشتغال دارند. از تجارت و بازرگانی احتراز جسته و آنرا بصورت حقارت آمیزی به هندو و سایر اهالی شهر نشین محول میکنند. جنگ برای آنها هیجان انگیز و فرصتی است برای بیرون آمدن از یکنواخت بودن زندگی (همانجا)"

چرا انگلس افغانستان را فئودالی نمیخواند؟ آیا این مسئله ای است که به تولیدآسیائی ربط میگیرد یا موضوعی است که به ساختار سیاسی حاکم بر افغانستان مربوط میشود؟ این باکمونیت های افغانستان است که با پژوهش شان نشان بدهند که چرا انگلس افغانستان را یک جامعه فئودالی نمیخواند. در اخیر این نوشته حرف لنین را در مورد انگلس تکرار میکنیم: **بیانید همواره یاد فردریک انگلس مبارز کبیر و معلم پرولتاریا را گرامی بداریم**¹⁰.

از خود اضافه میکنیم : بیانیداز انگلس شجاعت به تغییر دادن خود، عزم و اراده برای آموزش و تغییر دادن جهان را بیاموزیم و از او یاد بگیریم که چگونه به علم انقلاب وفادار بوده و به رهائی زحمتکشان عشق بورزیم. روحیه آرامش طلبی و تن پروری را در آتش پرکاری، جد و جهد و سخت کوشی بسوزانیم. رفقای همسنگر و همزنجر مارا دوست بداریم و در غم و شادی آنها شریک باشیم.

مائیست های افغانستان

12 دسمبر 2020

آدرس مکاتبه با ما

P.O. Box 1

Station H

Montreal Quebec

H3G 2K5

CANADA

⁹ -Afghaistan- F. Emgles

¹⁰ - لنین در سوگ مرگ انگلس- پائیز 1895